

منو چهر جمالی

انسان، وجودِ آبستن به قیامت
نیاز به قیامت، در آخر الزمان ندارد
« مایه نوزائی »
یا « اصل فرَشکرد »
یا « بُن انقلاب بهاری »
شیره وجودِ هرانسانی هست
من از قیامت، حاملم (= حامله ام)
مولوی بلخی

مفهوم « قیامت نقد »

برخاست قیامت وصالش تاکی به امید، درنشتن
پس « قیامت شو » ، « قیامت را ببین »
دیدن هر چیزی را ، شرطست این
انسان با « شدن یک چیز » است که « آن چیز را می بیند »
مفهوم « بینش »
تفاوت « بینش نوزائی » با « دانش نوزائی »
برابری بهمین (بن هستی و خرد و فرَشکرد) با هما (= سیمرغ)
برابری هما با گیتی (گش نورون = مجموعه جانها)

تضاد آموزه زرتشت با منشور حقوق بشر کوروش

« من حامله ، به قیامت یا به فرَشکردم ». **از منست که قیامت یا فرَشکرد ، یا نوشوی و نوزائی ، پیدایش خواهد یافت** . ما از فرهنگ خود ، بیگانه شده ایم ، چون به آنچه که گفته شده ، مهر ۰ « تشبیهات شاعرانه » میزنیم ، و خودمان را ، از ژرف نگری در معانی آنها و جد گرفتن آنها ، آزاد میسازیم . آیا از معنای واقعی که این عبارت مولوی میدهد ، ناخود آگاهانه ، نمیترسیم ؟ معنای واقعی آن ، به کلی برضد بنیاد اسلام و مسیحیت و زرتشتیگریست . این حرف ، منکر نیاز « ایمان به آخرت » است ، که اصل این ادیان ، شمرده میشود . به همین علت نیز ، آن را « تشبیه شاعرانه میکنیم » ، تا دردسری در اجتماع نداشته باشیم . ولی این گفته ، تشبیه شاعرانه نیست . این فرهنگ اصیل ایران بوده است که « هرانسانی ، آبستن به خودی تازه ، به بینشی تازه ، به جهانی تازه » است . انسان ، اصالت دارد ، چون خود ، میتواند از خود ، نوبشود ، چون خود میتواند ، سرچشمه بینش نو بشود ، چون خود ، میتواند آدمی نو ، از خود ، بیافریند . در بن انسان ، « ارتا » یا « اشه » ، هست که « فرشه = فره + اشه » ، یا اصل نوزائیست . آنچه در بن انسان هست ، شیرابه انسان است که « مان = من » هم نامیده میشود . « من » ، شیره و مغز آفریننده ناپیدا در ماست ، و آن بخش آگاه بود نیست که « بخش نازائی ، که محکوم و مطیع محیط و دین حاکم و حکومت و شرائط حاکم است » که آن را به غلط ، ، من ، مینامیم . شیره وجود ما ، اصل فرَشکرد است ، که « من حقیقی ماست ، و در ما گم است . در « من عقیم و سطحی و روشن ما » ، « من زاینده ما » ، گم شده است . به این « شیرابه ناپیدا ، که انسان بدان حامله است » ، « گم » یا « انگم »

گفته میشود. اساساً نام شیرابه گیاه، بطور کلی، « گم » است. در هر گیاهی، شیره اش، گم و ناپیداست. به همین علت به شیرابه گیاه، گم، گفته میشود.

شیرابه ای یا حقیقتی که اصل نوزائست، در میان انسان، « گم » است که « من = مان = شیرابه » هم نامیده میشود. « گم »، هنوز نیز به شیرابه گفته میشود. ارتا یا اشه یا ایرج یا سیمرغ (مرغ فرشکرد) یا طاووس، درما و با ما هست، ولی درما، « گم » است، چون شیرابه و حقیقت هستی ماست که میتواند ما را نوکند. انسان، جویای نوشدن، جویای فرشکرد خود از خود است. این، آن چیز است که هر انسانی، گم کرده است.

آن یار که گم کردی، عمریست کزو فردی
بیرونش، بجستی، درخانه نجستی
این طرفه، که آن دلبز، با تست در این جستن
دست تو گرفتست او، هر جا که بگشتستی
در جستن او، با او، همراه شده و می جو
ای دوست ز پیدائی، گوئی که نهفتستی

این « حقیقت گمشده در تو » که ویژگیش، « نوشوی و نوزائست »، جوهرتست، و خودش، اصل جستجو است. تو فقط باید با او همراه شوی، تا آنچه، خودش را در تو گم کرده است، در زایش و پیدایش نوین، خودش را باز بیابد. در فرهنگ ایران، این بُن هستی که « بهمن + هما » باشد، انسان شده است، و همچنین، گیتی شده است، و در انسان و در گیتی، شیرابه و « مان = من » و افشره و شیره یا « گم » همه آنها شده است، و جویای فرشکرد و قیامت همیشگی خود است. جوهر و اصل هر انسانی، گم است. اینست که مولوی میگوید: « گم شدن در گم شدن، دین من است ». « گم »، بهمن و سیمرغ است. « گم »، کوه قافی هست (قاف = کاو = کاب = کعبه = بند نی یا اصل فرشکرد و نوزائی است) که سیمرغ در آنجا آشیانه دارد. اینست که بُن هستی (بهمن + سیمرغ)، مغز هر انسانی و هر جانی در گیتی است. خدا، در فرشکرد، هر چه بشود، باز همان خداست. شاه، هر لباسی که بپوشد، باز همان شاه است.

دیده ای خواهی که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
این اصل برابری خدا، در همه فرشکردهایش هست. شناختن حقیقت، دیدن مستقیم و بیواسطه حقیقت در هر چیز است. گیتی و انسان، فرشکرد خدا (بهمن + هما) است. در فرهنگ ایران، اندیشه « برابری »، از « برابر بودن خدا، با انسان، و برابر بودن خدا با گیتی » پیدایش یافته است. سیمرغ بر انسان، سایه میاندازد، و در انسان، سیمرغ، یا مرغ چهار پر ضمیر، زاده میشود. فرشکرد می یابد.

در داستان جنگ اسفندیار بارستم (در جلد پیشین) آمد که، سیمرغ بر تارک سر رستم میایستد، و مفهوم « سایه انداختن سیمرغ یا هما »، همین ایستادن سیمرغ یا هما، بر تارک سر است.

« قائم »، به معنای - ایستاده و برخاسته و برپای است. قائم، در فرهنگ ایران، در آخر الزمان نمی آید، بلکه اصل خود هر انسانی، قائم شدن و قیامت کردن است. قائمی که در آخر الزمان میآید، منکر اصالت انسان است. انسان، اصالت دارد، چون خود، میتواند بدون انتظار قائمی در آخر الزمان، نو شود. انسان، در انتظار وضع حمل قیامت از خود در اجتماع و تاریخست.

انتظار قائم در آخر الزمان، تخم انسان را میسوزاند. و تخم سوخته، اگر هزار انقلاب بهاری هم بشود، بپا نمی خیزد.

قیامت و قیام، همین عمل ایستادن برپا هست. در نقوش برجسته میترائیان در غرب، دیده میشود که همان گاوی که بر روی زمین « نشسته » است، در درون هلال ماه، که زهدان آسمانست، بپا ایستاده است. در زهدان آسمانست که همه تخم های زندگان که به آسمان پرواز

میکنند (= گاو = جانان)، فرشکرد می یا بند. فرشکرد، یا فرشگرد (فرشه + گشتن) ویژگی هر تخمی و هراسانی است. در زهدان هلال ماه (سیمرغ)، قیامت همه تخمهای گیاهان و جانوران و انسانهاست.

«بهرام» را بابک مینامند، که همان «پابغ»، خدای پا باشد. نام دیگرش «پادار» است (برهان قاطع). برای اینکه بهرام و سیمرغ باهم، «اصل فرشکرد، بپا خیزاننده هستند. آنها، پاینده هستند. مولوی، درباره بهار که اصل فرشگرد است میگوید:

گوئی قیامتست که برکرد سرزخاک
پوسیدگان بهمن ودی، مردگان پار
تخمی که مرده بود، کنون یافت زندگی
رازی که خاک داشت، کنون گشت آشکار
آخرچنین شوند درختان روح نیز
پیدا شود درخت نکو شاخ بختیار

انسان، موجودیست که می ایستد. انسان، وجودیست که درخود، اصل قیام کردن، قیامت شدن را دارد.

انسان (مردم = مر + تخم)، تخمیست میروید، و درخت سروی میگردد که راست ببالا میروید تا به ماه میرسد (جلد پیشین). این

تصویر که انسان، «سرش راست برشد چو سرو بلند»، از یک سو، به معنای آنست که انسان، وجودی «فرشکردی» است. از جمله نامهای «سرو»، یکی «شجرة الحیاة» است، و دیگری، «پیرو» که نام «خوشه پروین» است (شرفکندی)، که تخم فرشکرد جهانست، و همچنین نام دیگر سرو، «اردوج = ارتا + وج» است، که به معنای «تخم ارتا فرورد یا سیمرغ یا هما» است که «اصل فرشکرد» است. از این رو نیز هست که سیمرغ، بر فراز تارک رستم، میایستد. رستم در این ایستادن سیمرغ بر تارک سرش، فرشکرد می یابد و جوان میشود.

در هزوارش دیده میشود که «تارک tarok»، معنای «جوان tauruna» را دارد. از این گذشته، هم گوهر «ترانه taraaneh» نیز هست (یوستی، زیر واژه جوان = tauruna). فرود آمدن سیمرغ بر تارک سر، با پدیده های جوان شدن، و ترانه خواندن کار دارد. از این گذشته تارک سر، اینهمانی با «بهمن» دارد. سیمرغ در فرود آمدنش (=هبوط) که «سایه انداختن» هم نامیده میشود، جوان و ترانه خوان میشود. و همین پدیده «فرشکرد» است. سیمرغ در فرود آمدن، «هبوط» نمیکند، بلکه «فرشگرد میکند». این درست تصویر نیست بر ضد تصویر انسان در ادیان ابراهیمی.

همچنین در شاهنامه، «گاو برمایون» که فریدون از پستانش سه سال شیرمینوشد، گواه بر این مفهومیست. برمایون (چنانکه در جلد پیشین، بررسی شد)، «برم + یون» است که به معنای «زهدان برم، و بُن برم» است، و «برم» که اینهمانی با «برهما» در سانسکریت دارد، به بُن ویاتخم هستی (مهرگیاه = بهروز و صنم = آسن = سیم = یوغ) گفته میشود است. گاو برمایون، زمین (= گنو) است، که بُن هستی (= برم) را در زهدان خود، دارد.

همین بیان فرود آمدن بهمین، یا بُن آفریننده هستی، به زهدان زمین، به درون هر تنی (تنکرد = تن شدن = جسم شدن = استومند = دارنده هسته شدن) است. در این فرود آمدن، به معنای ادیان نوری، هبوط نمیکند، بلکه خودش، به صورتی دیگر، پیدایش می یابد، یا فرشکرد می یابد. اینست که گاو برمایون، در شاهنامه، «گاو طاوس رنگ» خوانده شده است. طاوس، مرغیست که به علت ۱- رنگارنگی دمش و ۲- هم آهنگی رنگهایش، و ۳- پیوستگی این رنگها به هم، پیکر یابی «فرشکرد» است، به همین علت نام طاوس در پهلوی «مرغ فرشکرد frashamurw» است. سیمرغ در آسمان، فرش رنگارنگ

رنگین کمان میشد ، یا به عبارت دیگر، فرشکرد می یافت ، همانسان فرش رنگارنگ یا طاوس زمین (شادروان) میشد (دو داستان ازگرشاسپ نامه که در گفتار پیشین آمد) ، که « گاو طاوس رنگ» شاهنامه ، بیان همان اندیشه است .

در بندهش، رنگین کمان ، « **سن و رَ**» خوانده میشود که به معنای « زهدان سیمرخ » است . **رنگارنگی و هماهنگی رنگها ، زهدان یا سرچشمه آفرینندگی است .** گوهر بهمن ، فرشکرد (نوشوی و رنگارنگ شوی و تنوع یابی و کثرتمند شوی ، و تصاویر و نقوش گوناگون شوی) پی در پی است .

اینست که **یزیدیان کردستان ، سیمرخ را ، ملک طاوس مینامند .** اینکه در لغت نامه دهخدا ، از نویسنده ای میآید که : « شگفت آن است که این پرنده را با حسن و زیبایی که دارد ، به فال بد گیرند . شاید سبب آن باشد که سبب دخول ابلیس را در بهشت ، طاوس دانسته اند، و خروج ابوالبشر را از بهشت نیز به وی نسبت دهند » .

ولی درست به فال بد گرفتن طاوس ، زشت سازی خدای پیشین ایران ، سیمرخ (شاه پریان = ابلیس) بوده است . **دل بستگی به این خدا ، که خودش ، گیتی و انسان و فرش رنگارنگ و گاو طاوس رنگ ، « میشود » ، علت تبعید آدم توراتی و انجیلی و قرآنی ، از بهشت یهوه و پدرآسمانی و الله است .**

جای شگفت است که خود موبدان زرتشتی ، مفهوم « فرشکرد » را ، به همان معنایی که سیمرغیان از آن داشته اند ، برای بنیاد نهادن حکومت ساسانی بکار برده اند . این واقعه تاریخی را یک « فرشکرد درگیتی» شمرده اند . در شاهنامه ، در داستان « گریختن اردشیر بابکان با گلنار» که به تاسیس حکومت ساسانی میانجامد ، دست به ساختن داستانی از « غرم » زده اند تا ، نشان دهند که با حکومت ساسانی ، ایران و تاریخ ، فرشکرد (نوزائی) می یابد.

بدین شهر بگذشت پویان دوتن پرازگرد و بی آب گشته دهن

یکی **غرم تازان** ز دم سوار که چون او ندیدم بر ایوان نگار

چو **سیمرخ** ، بال و چو **طاوس** ، دم

چو **رخش** دلاور ، سرو گوش و سُم

برنگ ارغوان و به تک ، **تند باد**

ندارد بر آنسان کسی **غرم** ، یاد

چنین گفت با اردوان کدخدای که ایدر نگر بازگردی بجای

سپه سازی و سازجنگ آوری که اکنون دگر گشته شد داوری

که « **بختش** » پس پشت او درنشت

از این تاختن ، باد ماند بدست

شگفت است که « **بخت پشتیبان اردشیر بابکان** » ، غرم با بال سیمرخ و با دم طاوس است ، نه اهورامزدا ! همیشه « **فرهنگ** » یک ملت ، منش « **دین های نوری** » را به کلی تغییر میدهد . **فرهنگ سیمرخی** ، منش دین زرتشتی را ، برغم ضدیت با سیمرخ ، در تاریخ ، بکلی تغییر داد . **فرهنگ سیمرخی** یا **خرمدینی** ، زیر نام **تصوف (صوفی = نی نواز)** و **عرفان** ، خامه و سرشیر و فرهنگ و روح اسلام شد . **بسیج سازی فرهنگ سیمرخی** ، در آینده نیز ، به اسلام ، **چهره مردمی بیشتر خواهد بخشید .** سیمرخ ، اصل فرشکرد در صورتهای **گوناگون تاریخی و اجتماعی و سیاسی و دینی** است . سیمرخ ، شیرابه ایست که با **هردینی** و هر مکتبی و هر مذهبی و هر مسلکی ، میتواند چنان « **بیامیزد** » که در آن « **گم** » شود (جان او ، و روح او ، و فرهنگ او ، و منش او شود) .

درست هم « **غرم** » و هم « **سیمرخ** » و هم « **طاوس** » ، در داستان بنیاد گذاری سلسله ساسانی ، سه چهره گوناگون فرشکردی این زرخدا هستند . **رنگ ارغوان غرم** نیز ، بیان فرشکرد بودن است . نام دیگر « **گل ارغوان** » ، « **اکوان** » است (برهان قاطع) . ارغوان

« ارکه وان » ، همان « ارکه من » است که بهمن میباشد . **بهمن ، ارکه جهان هستی است.** در انگلیسی ، به گل ارغوان love tree درخت عشق میگویند و « لاو = لو = لابلاب ، که لاو لاو باشد » در فارسی ، به پیچه گفته میشود که نماد عشق که نام دیگرش « سن = سیمرغ » است . در کردی به اول بهار ، « نه رخه وان سور » گفته میشود . اول بهار ، جشن آغازگری و فرشکرد است . به گل بستان افروز که اینهمانی با سیمرغ (ارتا فرورد) دارد ، در کردی « **سوراو** » میگویند . به کشورهای آن پیروان سیمرغ (خرمدینان) میزیستند ، « **سورستان** » میگفتند . « ماهوی سوری » نیز که یزدگرد ساسانی را میکشد ، از هر دو نامش میتوان دید که سیمرغی بوده است .

« **غرم** ، میش کوهی است که درداستان فریدون ، اشاره وار در رفتن فرانک با فریدون خردسال به فراز کوه البرز که آشیانه سیمرغ است ، پیش میآید .

بیآورد فرزند را چون نوند چو غرم ژیان ، سوی کوه بلند

(البته **فرانک ، مادر فریدون** ، همان سرفراز ، یا ارتا ، یا سیمرغ هست ، که چهره دیگرش ، **غرم ژیان** است . فرانک که نقش بنیاد قیام فریدون را برای دفاع از قداست جان میریزد ، همان ارتا فرورد یا سیمرغ هست که **بنیاد گذار حقیقی جشن مهرگان** است)

این همان غرمی است که درخوان دوم ، رستم را در اوج تشنگی ، به چشمه آب راهنمایی میکند . رستم با تشنگی در بیابان سوزان ، در جستجوی آبست و این غرم است که راه به چشمه آب را میداند .

بیفاد رستم بدان گرم خاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک

همانگه یکی میش فرخ سرین بپمود پیش تهمتن زمین

از آن رفتن میش ، اندیشه خاست بدل گفت آبشخور این کجاست ..

بره بر یکی چشمه آمد پدید که میش سرافراز آنجا رسید

تهمتن سوی آسمان کرد روی چنین گفت ، کای داور راست گوی

برین چشمه ، جای پی میش نیست

همان غرم دشتی مرا خویش نیست

در رسیدن رستم به چشمه ، غرم ، ناپدید و « گم » میشود ، ولی رستم از نوشیدن آب ، از آن چشمه از سر ، زنده میشود

که **زنده شد از تو (= غرم)** ، گو پیلتن

و گر نه ، پراندیشه بود از کفن

در فرهنگ سیمرغی ، چون **حقیقت** ، همان **گوهر آب** (ویژگیهای روانی و تازه گری و آمیزش داشت) را داشت ، آنچه در آغاز ، جستجوی آب بود ، سپس به صورت « جستجوی حقیقت » درآمد . چون ویژگی « حقیقت » هم آنست که « اصل فرشگرد در انسان » است .

حقیقت هر چیزی ، نیروی فرشگرد آن چیز است . هر آموزه ای و فلسفه ای و دینی و جنبشی ، « حقیقت » را از دست میدهد ، وقتی ، نیروی فرشگردیش را از دست بدهد . داستان

خضری که آب حیات را میجوید ، داستان جستجوی حقیقت است که ویژگیش « فرشکرد همیشه » است . یکی از نامهای سیمرغ ، ماترا سپنتا بود . ماترا ، همان « مطر » در عربی و همان « مادر » در فارسی است . آب ، که شیره همه وجو باشد ، مادرو اصل زاینده و

فرشکرد یا « شه = اشه » شمرده میشود که « حقیقت » باشد . درپهلوی ، این ماترا یا مار سپنتا را « ام + هو + سپنت = am+hu+ spent » مینامند . am به معنای مادر است .

امهوسپنتا به معنای سپنتا ، مادر به است . این را الهیات زرتشتی ، تبدیل به « ماترا سپنتا کرد و به معنای « سخن مقدس اهورامزدا » ، برگردانید . « آبی که اصل فرشکرد همه

چیز بود = سیمرغ » ، اینهمانی با « سخن مقدس اهورامزدا » داده شد . بدین ترتیب ، سخن و سرود زرتشت ، حقیقت فرشکردی شمرده شد .

« غرم » ، همان میثی است که « مشی » ، نخستین زن و جفت مشیانه ، در بندهش ، از پستان او شیر ممکد و به دروغ میگوید که نوشیدن این شیر، به او آرامش نداده است.

« غرم » و « سیمرغ » و « طاوس » و « خضر = خدر » ، چهارچهره چهره گوناگون « اصل فرشکرد » هستند . در عربی به طاوس « ابوالحسن و ابوالوشی » گفته میشود . « حسن » ، « اسن » است ، که همان « سنگ یا امتزاج دو اصل نخستین » است . از این رو در عربی به نقره که « سیم » باشد ، طاوس میگویند (منتهی الارب) . سیم یا اسیم که « ماه = سیمرغ » نیز هست (کلیچه سیمین = ماه) ، به معنای « یوغ = یوگا = عشق » است ، که اصل فرشکرد است . همچنین « ابوالوشی » ، همان « وه شی » است ، و در کردی، « وه ش که ردش » به معنای « دوباره زنده کردن + شفا دادن + خوش شدن » است . و نام فروهر، که اصل فرشکرد در بن انسان است ، « فره + وه شی » است . بُن انسان ، ارتافرورد ، یا « فره + وه شی » است ، که اصل همیشه نو و تازه شوی ، و اصل بهشت و جش سازی ، و اصل گونه گونه شوی است . و همین پدیده را ، سایه انداختن سیمرغ یا سمندریا هما درگیتی و در انسان ، میدانسته اند .

در اینکه « غرم » ، دارای برآیند های اندیشه « فرشکرد » است ، در شعر فردوسی نمایانست . « غرم تازان » ، صفت غرم را مشخص میسازد . « تازان » که تازنده باشد ، همیشگی با واژه « تازه » است . چیزی تازه است ، که میتازد، شتاب در حرکت دارد ، همیشگی میشود . پدیده « تازه » در ایران ، از تجربه « تاختن = حرکت سریع کردن = شتاب » میآید . « وه شاندن » که پسوند « فره وشی » است در کردی ، به معنای « پاشیدن و افشاندن » و « به شدت حرکت دادن » است .

چه عملیست که آنچه رامیکند، آن هم، میشود ؟
چرا ما به رغم تجدد خواهی ونوخواهی،
جدید و نو ، « نمیشویم » ؟

تازگی فرشکرد ، هم درواژه « فرش » و هم درواژه « کرد » است . معمولاً درواژه « کردن » ، که پسوند فرشکرد است ، ما برآیند دیگر آن را که - شدن - باشد، فراموش میکنیم . « کردن » در فرهنگ ایران ، آمیختگی دو پدیده « کننده » و « شونده » با هم بوده است . به همین علت ، به « فرشکرد » ، « فرشگرد » هم میگویند . ما امروزه « کردن » را فقط در راستای « فاعلیت » بکار میبریم . ولی در فرهنگ ایران، دارای معنی « شدن = گشتن » هم هست . آن ، چه عملیست که با اراده ، انجام داده میشود، و همزمان با آن ، عمل بدون آن خواست ، درکل وجود ، میشود ؟ این اندیشه بسیار بزرگی در ایران بوده است . این چه عملیست که انسان ، در شدن ، آن را میکند، و در کردن ، آن ، میشود . این اندیشه را موبدان زرتشتی که سخت زیر نفوذ فرهنگ سیمرغی بوده اند ، حتا در مورد « خلاقیت اهورامزدا » نگاه داشته اند . اهورا مزدا ، جهان را با خواستش ، از تن خودش ، خلق میکند ، ولی این کارش ، درست چیزی جز روئیدن و شدن اعضاء و اندامش نیست . آنچه در روئیدن میشود ، درخواستن ، میکند . در کردن ، میشود و در شدن ، میخواهد . هم میشود ، هم آنچه میشود ، میخواهد . این آمیختگی ۱- شدن بدون عمد ، و ۲- کردن با عمد ، این دوپهلویه بودن شدن و کردن ، از ویژگیهای فرهنگ ایرانست که باید در آن اندیشید و شناخت ، چون ما از این شیوه اندیشیدن ، بسیار فاصله گرفته ایم . ولی **پیایند این اندیشه ، در جنبش های تجدد خواهی ما ، کاملاً چشمگیر است .**

ما میتوانیم خود را ، « تازه ونووجدید بکنیم » ، ولی با تازه ونو وجدید کردن ، تازه ونو و جدید ، « نمیشویم » . میان کردن و شدن ، ورطه و شکاف بزرگیست که ما را غالباً میفریبد . در فرهنگ ایران ، انسان و اجتماع و ... ، موقعی خود را تازه و نوین وجدید میکنند ، که

همزمان با آن ، تازه و نوین و جدید هم بشوند . شکست جنبش تجدد خواهی در ایران و در کشورهای همسایه اش ، به علت عدم آمیختگی « کردن و شدن » با همست . آنها ، خود را با اراده ، نو و جدید « میکنند » ، ولی خودشان ، نو و جدید « نمیشوند » . چه هنگامی « کردن » ، « شدن » هم هست ؟

واژه « غرم » ، همان واژه « گرم » است . « گرم » ، هم به معنای « طلب بسیار » است ، و هم به معنای « قوس قزح » است (برهان قاطع) . قزح ، نام خود سیمرغست . غرم ، می تازد ، حرکت شتاب آمیز میکند ، چون در طلب و جستجو هست . در « جستجو کردن » هست که انسان آنچیزی « میشود » که جستجو میکند .

اینهمانی « کردن » و « شدن » ، در جویندگیست . جوینده در جستجو کردن آنچیزی که میجوید ، آن چیز ، میشود . این اندیشه ، بنیاد پدیده « فرسکرد » است . هیچکس و هیچ قدرتی ، نمیتواند ، دنیا و اجتماع را تازه و نو « بکند » ، بلکه انسانها ، در جستجو کردن نو ، خود به خود ، نو میشوند .

سایه سیمرغ ، همان خود سیمرغست

در تیری ، به سایه ، « سایه » گفته میشود ، که نام خود سیمرغ (سنا = سایه) است . به عبارتی دیگر ، سیمرغ در سایه انداختن ، همان سایه است که سایه میشود . آنچه در سیمرغ هست (اصل فرسکرد) ، به سایه اش ، انتقال می یابد ، و سایه سیمرغ ، برابر و همال با سیمرغست .

از اینرو هست که به « سایه » در انگلیسی ، « shade » گفته میشود است که سپس shadow و در آلمانی « Schatten » شده است ، و « شاده » یا « شاتیه » ، نام رام است که نخستین پیدایش (یا سایه) سیمرغ است . در سغدی به گردن (گرو = هوم) ، « شاده » گفته میشود ، و از روایات هرمزیار فرامرزی (میدانیم که گردن یا حلق ، اینهمانی با « رام » دارد ، که نخستین پیدایش یا سایه سیمرغ (ارتافورد) است .

سیمرغ ، خودش ، که شادی و شاده است از خودش ، میزاید ، خودش ، شادی میشود . سیمرغ ، خودش « رام » میشود که « رقص و موسیقی و شعر و شناخت » است . رام ، فرسکرد سیمرغست . اینست که شادی ، سایه سیمرغست . هخامنشیان میگفتند که اهورا مزدا ، که همان سیمرغ بود ، « شادی » را میافریند . این به معنای آن بود که : سیمرغ ، شادی همه انسانها و جانها میگردد . در بندهش میآید که اهورا مزدا با آسمان (که سیمرغ باشد) شادی را آفرید . اهورا مزدا زرتشت ، سیمرغ را انباز در آفرینش شادی میکند . سیمرغ در انسان ، فرسکرد (فرس شدن) می یابد . « شادی » ، پدیده ای ، مجازی و فرعی و فریب نیست ، بلکه خود خدا ، خود سیمرغ که « هو دای = خدا » باشد اصل شاد زیستی است ، و همین اندیشه در فرهنگ یونان ، در اصل شاد زیستی Eu+dai+moon (اوی + دای + مون) در درون خود انسان ، بازتابیده شده است . پسوند « مون » به معنای « اصل » است . همین واژه « هودای = اوی دای » است که به یونان رفته است ، و بنیاد اندیشه « خوشزیستی » در مکاتب گوناگون فلسفی شده است .

ارتا فرورد (= فروهر = فره وشی = اصل فرسکرد = جشن خود زائی تازه به تازه خود) ، بَن هرانسانی است . به عبارت دیگر ، بَن هرانسانی ، اصل فرسکرد ، اصل همیشه نوشوی ، اصل نوزائی ، اصل تحول به طیف و رنگارنگی ، بَن جشن آفرینی ، بَن سرشاری و غنا (کان = معدن = چشمه = کاریز = گنج) ، اصل شادی آفرین و بهشت ساز است .

« شادی » ، جشن عروسی است . سیمرغ ، در هر جا و هر آبادی و شهری و در هر انسانی که سایه بیاندازد ، اصل « جشن ساز » میگردد ، و خودش ، جشن میشود ، خودش « یز + نا = یسنا = سرود نای » میشود ، که همان یسن و جشن است .

تصویر «قیامت»
در غزلیات مولوی
همان تصویر فرشکرد، در فرهنگ سیمرغی است

فرشکرد در غزلیات مولوی، در همان اصطلاح «قیامت» شکل به خود میگیرد. مفهوم «قیامت» مولوی، حاوی همان برآیندهای فرشکرد در فرهنگ ایران است. **قیامت، جشن بهار، جشن عشق، جشن نقد و همیشگی در انسانست. انسان، خودش هست که باید قیامت بشود. انسان، خودش، باید قائم بشود.**

برخاست قیامت وصالش تا کی به امید، درنشستن
 قیامت در قیامت بین، نگار سرو قامت بین
 کز او «عالم»، بهشتی شد، هزاران نوبهار آمد
صد قیامت در بلای عشق اوست درنگ امروز و، از فردامپرس
 به باغ آی و قیامت ببین و حشر عیان
 که رعد، نفخه صور آمد و نشور موات
 آن عشق می فروش، قیامت همی کند
 زان باده ای که درخور خم و سبوی نیست
 چه عروسی است درجان که جهان ز عکس رویش
 چو دو دست از عروسان، ترو پر نگار بادا

رنگارنگی دست عروسان، نماد جشن وصالست. این همان رنگارنگی فرش آسمانست که سیمرغ در پیدایشش می یابد و همان «شادروان = فرش = ماه» است که فرش زمین (گش) نور و ن میگردد. این فرود آمدن تخمهای سیمرغ در هر انسانی، به معنای آنست که هر انسانی، حامله به قیامت، آبستن به فرشکرد است.

این مفهوم «برابری آفریننده با آفریده»، یا «برابری آسمان با زمین»، یا «برابری خدا، با گیتی = گش نورون»، بنیاد فرهنگ ایران است. این برابری، تنها برابری حقوقی نیست، بلکه **برابری در همگوهرو همسرشتی** است. در آنچه، اصل فرشکرد هست، از سوختن و خاکستر شدن و آزرده شده نمیترسد، چون همیشه از خاکسترش برمیخیزد. زرتشت، درسرو دوش (یسناها، هات ۲۹)، از گش نورون، این برابری را سلب میکند. گش نور و ن (که همه جهان جان درگیتی باشد = گیاهان + جانوران + مردمان)، چون دیگر «اصل فرشکرد»، نیست، نیاز به «منجی از آزار و گزند» دارد، که به او میرسد. اگر «اصل فرشکرد، در آفرینش، به او انتقال داده شده بود»، گش نور و ن، بسراغ یاری دهنده و رهاننده، نمیرفت تا او را از گزند و آزار برهاند. **جان، درآموزه زرتشت، اصالت خود را از دست میدهد.** از این رو هست که بدنبال «منجی و رهاننده از آزار و درد» میرود، و فریاد یاریخواهی برمیدارد. جهان جان زرتشت، چون در خود، دیگر اصل فرشکرد را ندارد، نیاز به «منجی = رهاننده» از آزار، می یابد. و این برضد فرهنگ سیمرغی بود، که وجود اصل فرشکرد در انسان، بنیاد همه طغیانها و سرکشیها و قیامتهای سیاسی و اجتماعی و دینی شده است. همین اندیشه در ادیان ابراهیمی، بشکل «نیاز به رهاننده از گناه» درمیآید.

در اندیشه فرشکرد سیمرغیان، «ترس و وحشت از حسابرسی و داوری نهائی» نیست، بلکه فرشکرد، برعکس هولناک بودن قیامت در اسلام و مسیحیت و زرتشتیگری، بیان «جشن همگانی و نوشوی همگانی و شادی» است. علت هم اینست که «بهمین» و «ارتا فرورد = هما» و «شه = اشه» که از ماه (ابرومند) فرومی ریزد، همه گوهر «ضد خشم» دارند. آنها «بن ضد خشم» هستند. آنها هرگز، خشمگین نمیشوند، چون

درفرنگ ایران ، خشم ، بُن پیدایش قهر و تجاوزگری و خشونت و جهاد است. آنکه خشمگین میشود ، پرخاشگر و قهرورز و زدارکامه نیز خواهد شد . امروزه از فرهنگ سیمرغی ، از همه آن غنای فرهنگی ، فقط « اصل عدم خشونت » باقی مانده است که فقط ، یکی از پیایندهای « ضد خشم بودن گوهر بهمن و هما ، بُن هستی » میباشد .

درست زرتشت در همان نخستین سرودش درگاتا ، این اصل بزرگ فرهنگ ایران را واژگونه میسازد . در بیت نهم نخستین سرودش (یسنا ، هات ۲۸) دیده میشود که اهوره مزدا و اشه و بهمن ، هر سه ، **خشمگین شونده** هستند . زرتشت میگوید : « ای اهورامزدا ، همواره کوشش میکنم سرودهای ستایش خود را صمیمانه نیازت کنم و هیچگاه اشا و وهومن را به خشم نیآورم زیرا اشا و وهومن و خشتراي توانا را سزاوار ستایش میدانم » ترجمه موبد فیروز آدرگشسپ . در این عبارت ، زرتشت هم واژه « نشمه ashemcaa » را بکار میبرد که همان « خشم » باشد و هم زرنما zaranaema را بکار میبرد که به معنای « بخشم آوردن و آزدن » است . زرتشت با این عبارت ، کل فرهنگ ایران را دگرگون میسازد ، چون در فرهنگ سیمرغی ، ۱- وهومن و ۲- اشه و ۳- خشترا و ۴- اهورامزدا که پیش از زرتشت ، همان سیمرغ و هما بوده است ، گوهرشان « ضدخشم » است . به عبارت دیگر ، همه آنها ، خشمگین ناشونده هستند . خشم در فرهنگ ایران ، بُن یا اصل قهر و خشونت و تجاوزخواهی و پرخاشگری و جهاد دینی و عقیدتی است . این عبارت ، بیان آنست که زرتشت کل تصویر « وهومن » و « اشه » و « خشترا » و « اهوره مزدا » را دگرگون ساخته است . بدینسان ، با این عبارت زرتشت ، راه برای جهاد دینی و بت شکنی و تحمیل دین زرتشتی بر بت پرستان باز شد و گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، هر سه این کار را تکلیف دینی خود ساختند .

با این سخن ، زرتشت ، گوهر **اهوره مزدا** (که دراصل ، همان سیمرغ خرمدینان و هخامنشیان بود) و **اشه (شه)** ، که ریشه **فرشه = فره + شه** ، در فرسکرد است) و **بهمن** که بزمنه (اصل بزم و جشن ، و اصل ابستنی است و مینوی در مینو است = اصل فرسکرد) است و **خرد ضد خشم** است را بکلی دگرگون میسازد ، و بدین سان ، بنیاد جهاد دینی را میگذارد . چون خرد بنیادی (بهمن) که درهرانسائی هست ، و اشه (حقیقت) ، ناگهان در آموزه او ، اصل یا بُن خشم زا ، اصل پرخاشگری و قهر و تجاوز و خشونت میگردند . بدینسان گزند بسیار بزرگی به فرهنگ ایران زده میشود ، و بزرگترین فاجعه تاریخ ایران میگردد .

زرتشت درست با آموزه خود ، اقدامی برضد « منشور حقوق بشر کوروش » میکند . آنچه را هخامنشیان و اشکانیان ، سده ها رشته بودند ، ساسانیان زرتشتی ، پنبه میکنند . اسفندیاری که از رستم در اسطوره ها شکست خورد ، در تاریخ ، غالب میگردد ، و با غلبه اش ، راه ، برای شکست ایران از اسلام گشوده میگردد .

اینست که درک اندیشه « انتقال یابی نیروی فرسکرد از بُن هستی (بهمن) به هما ، و سپس از هما ، به همه جانها درگیتی و انسان به ویژه » ، و بسیج سازی این سراندیشه ، برای نوزائی فرهنگ ایران ، ضروریست . انسان ، هنگامی اصالت خود را باز می یابد که « حامله به قیامت » یا « ابستن به فرسکرد = وجود فرسکردی » باشد .

سیمرغ یا سمندر (۱- سمن + در = تخم سیمرغ ، یا ۲- سمن + منتره = سرود سیمرغ) در انداختن تخم ، یا سایه خود را به خاک انداختن ، یا « خود را فروختن » ، و خاک و خاکستر ساختن ، همه این اصطلاحات گوناگون ، به معنای « ابستن ساختن هرچانی وهرانسائی از نطفه خود ، از سرود خود ، از بانگ خود » هستند ، که « اصل آفرینندگی » است . **خاکستر** یا « خاک + استر » که همان « هاگ + استر » یا « آگ + استر » باشد ، به معنای « تخم پاشیدن و بذرافشاندن » است . سمندر ، خاکستر میشود ، به معنای آنست که سمندر ، تبدیل به بذرهائی میشود که افشانده میشود . در فرهنگ ایران ، بزرگترین نماد خدا ، «

خوشه « است. خدا ، خوشه همه جانهاست که خود را میافشانند، و بذری در همه تن ها میگردد ، و این « تنکرد = جسم شوی » میباشد .

ساینا= سیمرغ آسمان(هم تخم و هم سرشگ آب) ، ساینا= سایه (تخم بالنده و شکوفا در زمین) میشود . سیمرغ ، نه « هبوط » میکند، و نه « مجازی » میشود. نسر طائر، نسر واقع میشود . « طیر = پرواز»، تبدیل به « نشست = واقعیت » میشود (برای زائیدن، می نشستند، کاشتن ، نشستن در خاک و خفتن و آسودن بر خاک بود) ، و « واقعیت » که نشسته بر خاک است ، تبدیل به « طیران بینش ، و معراج شادی » میگردد .

« کاشتن » که کاشتن باشد ، در التفهیم ابوریحان بیرونی ، به معنای « آستن کردن و انداختن نطفه در رحم است . مسقط النطفه و سقوط النطفه ، جلال الدین همائی » .

« سایه شدن » ، « مجازی و فرعی و بیرون افکنده شدن » نیست ، بلکه « شاده = عروسی » ، و « جشن زایش تازه » است . گیتی ، هستی مجازی نیست . گذر و حرکت و شدن ، علت مجازی و غیر حقیقی شدن ، نیست .

نه تنها « گیتی » و « آفریده » و « انسان » و « شهر » ، سایه هما بودند ، بلکه « جفت هما » نیز ، میماندند . « هما » در دل هر جانی و هر انسانی « می نشست » ، و در میان انسان ، « آشیانه و لانه و خانه » میکرد .

با چیرگی تصویر الاهان نوری ، مفهوم « سایه » ، معنای جفت بودن ، به معنای « همگوهر شدن » را از دست داد . هر چند سایه ، جفت یک چیز میشد، ولی دیگر، گوهری در خود و از خود نداشت . « سایه » ، معنایی کاملاً متضاد با معنای اصلیش پیدا میکرد . « سایه » ، یک امر « مجازی » میشد . گیتی ، از خدا یا « خالق » ، بریده و دریده میشد، و گیتی و آنچه از گیتی هست ، « بی خدا = بی گوهر خدا » میشد . « تن » ، دیگر زهدان بذرسیمرغ یا خدا و بهمین نبود . در آنچه جسمانی و مادی است ، اصل باززائی و فرسکرد و قیامت نبود .

تغییر معنای « سایه » ، و پیدایش « درد »

اینست که برای صوفیها ، « درد » ، که « مسئله دریده شدن وجود انسان ، از خدا » ، یا « خالی شدن انسان از اصل نوزائی و فرسکرد » باشد ، مسئله اصلی است . برای آنها، در دنیائی که یهوه و پدر آسمانی و الله خلق میکردند ، همه « مخلوقات » و « عباد » ، « درد داشتند ، چون از اصل ، که خدا باشد ، دریده بودند » ، چون « مخلوق و عبد » یهوه و پدر آسمانی و الله شده بودند . یهوه و پدر آسمانی و الله ، دیگر، « وجود خود » را نمیافشانند ، تا گیتی بشوند . مولوی ، انسان را همیشه بیاد این « دوره آمیختگی ، نوشیدن شیراز پستان دایه که همان سیمرغ باشد » میاندازد :

کو همت شاهانه ؟ نه زان دایه دولت

زان شیر ، تباشیر سعادت بمزیدی

آن شاه ، گل ما ، به کف خویش سرشتست

آن همت و بخشش، ز کف شاه ، چشیدی

آموخت ترا که : دل و دلدار، یکی اند

گه قفل شود ، گاه کند رسم کلیدی

هر «ایمانی » ، استوار بر « دریده بودن خالق از مخلوق ، یا دریده بودن خدا از انسان » بود . این بود که مسئله عرفان ، در ایمان آوردن به این دین، یا به آن دین (که کفر شمرده میشد) ، حل ناشدنی بود . از این رو هست که عطار در منطق الطیر میگوید :

ذره درد تو ، بس درمان من زانکه بیدردت ، بمیرد جان من

احساس یا آگاهبودِ همیشگی دریده بودن ، شوق و سائقه « پیوستن و عشق برای آمیختن دوباره » را بسیج میسازد ، ولی « ایمان » ، نا همگوهر بودن خدا و انسان ، را با همین « میثاق و عهد » ، می پذیرد . مکیدن شیر از پستان دایه (سیمرغ) ، بیان یکی بودن « دل و دلدان » است . از این رو هست ، که چنین پیوندی برضد « پدیده عهد و میثاق و قرارداد » هست . هیچکسی با خودش ، عهد نمی بندد :

دی از پس صد پرده ، درتافته رخسارت
تا عالم خاکی را ، از عشق ، بر آرائی
جان دوش ز سرمستی ، با عشق تو ، عهدی کرد
جان بود در آن بیعت ، با عشق ، به تنهایی
سر ، عشق به گوشش برد ، سرّ گفت به گوش جان :
کس عهد کند با خود ؟ نی تو ، همگی مائی

عهد و میثاق (تورات و انجیل و قرآن) بر بنیاد بریدگی و دریدگی انسان از خدا ، یا بُن هستی ، به وجود میآید ، و بریدگی و دریدگی ، نفی عشق میان انسان و خدا ، یا انسان و بُن فرسکردیش هست .

انسان ، محالست که به این الهان ببیوندد یا با آنها بیامیزد . مافوقش میتواند به « لقاء آنها از دور » برسد !

کفر ، کافر را ، و دین ، دیندار را ذره دردت ، دل عطار را ...
ذره ام ، گم شده ای در سایه ای نیست غیر از تو کسی سرمایه ای
سایه ام ، ز آن حضرت چون آفتاب
بو که زان « تابم » ، رسد « یکرشته تاب »
پرتو (پر + تاو = پر + تاب) آفتاب ، یکرشته تاب ورشته ، برای معراج به آفتاب است
تا مگر چون ذره سرگشته من در جهم ، دستی ز نم در رشته من
پس برون آیم از این روزن که هست
پیش گیرم ، عالم روشن که هست

سایه آفتاب ، برای عطار نیز ، مجموعه رشته ها و تاباناییست که آفتاب فرو انداخته ، تا با آویختن بدانها ذرات به او برسند .

برغم « ایمان » در این دین و آن دین (که کفر خوانده میشود) ، که ادیان نوری باشند ، « احساس این دریده بودن از خدا باقی میماند ، و « سایه هما » که بیان جفت و پیوسته بودن انسان و خدا (گیتی و خدا) و بیان « سعادت انسان در وصال با خدا » بود ، نماد « سعادت و دولت » باقی میماند . « سعادت و دولت » ، فقط در وصال یا بازگشت به بُن خوداست ، که « هما » میباشد .

هما ، آنجا که سایه میانداخت ، آنجا می نشست (بذری که در خاک یا تن ، کاشته میشد) ، آنجا « همنشین و همدم و همسایه و جفت » میشد . سیمرغی که بر فرار سر رستم فرود آمد ، با رستم ، همنشین و همدم و همسایه و جفت شد . انسان ایرانی ، نمیتوانست ، دریدگی خدا را از خود ، تحمل کند .

واژه « مهر » ، برای ایرانی ، معنای « آمیختن و آمیزش » داشت . دو چیز بریده و دریده از هم ، با هم ، مهر نداشتند . آمیختن ، برضد دریدن و بریدن است . عشق میان خدا یا بُن هستی با انسان ، در فرهنگ ایران ، فقط و فقط به معنای « آمیزش خدا و انسان » بود . در ایمان ، که بر پایه عهد و میثاق نهاده شده ، در فرهنگ ایران ، عشق نیست . چنین عشقی ، فقط معنای « تشبیهی ، یعنی غیر اصیل » دارد . برای ایرانی ، مصیبتی ، شدید تر از آن نبود که خدا و انسان ، خدا و گیتی ، یار و جفت و پیوسته و آمیخته به هم نباشند .

اینکه خدا ، خالق باشد ، و انسان ، مخلوق باشد ، این بزرگترین « درد » بود . خدا ، « دست » هر انسانی بود که به تن او چسبیده است و اندام انسانست ، و کسیکه خدا را ، خالق

درفراز آسمان میکرد ، وانسان را ، مخلوق و عبد او، در روی زمین میساخت ، هر روز یکبار، دست آن انسان را از تنش میبرید . برای ایرانی ، این « زدارکامگی » ، این برترین قساوت و خونخواری و تجاوزگری و خشونت و خشم بود . خدائی (= هُو دای . اهل فارس ، سه آغاز هفته را که دای=دی نامیده میشود، دست مینامیدند) را که دست است، از انسان بریدن، احساس برترین دردها رامیکند .

مسئله « درد » درتصوف، مسئله « دریده شدن از خدا » بود که در فرهنگ ایران ، مجموعه کل جانها (جانان = کل) بود .

هر چیزی در پیوند با کل ، معنی میدهد . وقتی انسان، یا گیتی از خدا یا سیمرخ ، بریده و دریده شد، بی معنا ، بی مزه میگردد .

مسئله « درد » ، یک مسئله ماوراء الطبیعی (متافیزیکی) و عرفانی و مه آلوده نبود ، بلکه یک مسئله روشن « اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی » بود، که فقط نمیشد آن را، آشکارا بزبان آورد . مسئله دریده شدن از « خدا » ، دریده شدن « فرد انسان » ، از کل اجتماع ، از کل بشریت، از کل طبیعت، از کل تاریخ بود .

جزو جزوی چوبرید از تن تو ، درد کند

جزو من از کل ببرد ، چون نبود درد مرا ؟

مسئله دریده شدن ، دریده شدن از « موعمنان به مذاهب دیگر » ، دریده شدن از متعلقان « به طبقه دیگر ، به قوم دیگر ، به ملت دیگر ، به نژاد دیگر ، به جنس دیگر » ، همه جزو این درد دریده شدن از خدا ، یا از کل بود . خاموشی درگستردن این مفهوم ، و مبهم گفتن و اشاره وارگفتن ، پیابند ترس از شریعت اسلام ، یا سایر آموزه های حاکم بر اجتماع بود .

تحوّل

بهمن، به < هما
و هما ، به < گیتی

بیشگفتار

پیکار با اندیشه ای چند هزار ساله که هنوز زنده است

نکته ای کوتاه در باره روش پژوهش

« جعلیات » را نباید دور ریخت، بلکه باید از آنها بهره برد. حقیقت را میتوان، از جعلیات و تحریفات، استخراج کرد. در آغاز باید دانست که مقصد و غایت این جعل کردن چیست ؟ موبدان زرتشتی ، « مشروعیت حکومت » را ، تبلیغ کردن و رواج دادن آموزه زرتشت میدانستند ، و چون این کار، در خانواده گشتاسپ آغاز شده بود ، هر حکومتی ، نزد آنها ، حقانیت به حکومت می یافت که این دو ویژگی را داشته باشد :

۱- هم از خانواده گشتاسپ ، نخستین مبلغ دین زرتشتی باشد و هم ۲- مروج دین زرتشتی باشد . البته این اندیشه در تمامیتش ، به شیعه دوازده امامی در ایران به ارث رسیده است. مشروعیت به حکومت ، کسی دارد که از خانواده علی و حسن و حسین و... و امام دوازدهم ، میباید و هم مروج تشیع میباید . اینست که شناختن ریشه تفکرات سیاسی امروزه ما ، پیشینه چند هزار ساله دارد، و بدون قطع ریشه آن در روان ، نمیتوان گامی به پیش برداشت .

همین داستانی که در شاهنامه، از دید پژوهشهای علمی و تاریخی ، بی بها و پوچ و خرافه شمرده میشود ، تاروپود مسئله روز و واقعیت سیاسی و اجتماعی و دینی و فلسفی کنونی ما ست . با داشتن چنین اندیشه ای ، موبدان زرتشتی ، اسطوره « بهمن و هما » را بسیار زیرکانه، تغییر شکل دادند ، و اسطوره آفرینش را تبدیل به تاریخ ساختند . با این کار ، هم هخامنشیها و هم ساسانیها را ، از جمله تبار گشتاسپ زرتشتی ساختند. ساسان را هم پسر همین بهمن کردند . با این کار ، حقانیت حکومتی را در فلسفه سیاسی ایران ، مسخ و جابجا ساختند . « حقانیت حکومت » در ایران همیشه بر این شالوده استوار بود که **باید : حق و داد و عدالت و**

قانون ، مستقیماً از « خرد بنیاد بهمنی در انسانها در اجتماع » تراویده باشد . این اندیشه بادست کاری موبدان زرتشتی ، مسخ ساخته شد ، و حقانیت حکومت ، ترویج آموزه زرتشت و داشتن تبارگشتاسپی گردید . این ، بزرگترین فاجعه در فرهنگ سیاسی ایران بود ، که هنوز گرفتاران هستیم .

داستان بهمن و هما در شاهنامه ، دراصل ، اسطوره بنیادی فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران بوده است ، که هخامنشیها ، حقانیت خود را بر پایه « بهمن که مینوی خرد باشد » و دخترش « هما ، که همان ارتا ، حق و عدالت و قانون » باشد ، استوار میساخته اند ، و از این دید ، این داستان در شاهنامه ، روشنگر تاریخ هخامنشیها ست . ولی موبدان زرتشتی ، دست در این اسطوره برده اند ، و بهمن ، پسر اسفندیار را ، جانشین بهمن ، که اصل خرد در فرهنگ ایران بوده است ، ساخته اند ، تا اصل هخامنشیها را ، زرتشتی بسازند . با مسخسازی اسطوره (بندهش) ، جعل تاریخ کرده اند .

بهمن ، پسر اسفندیار ، سده ها فاصله زمانی تا پیدایش هخامنشیها داشته است . سلسله گشتاسپ با بهمن ، به کلی در شمال شرقی که خارج از ایران کنونیست ، قطع میگردد ، و دین زرتشتی ، در اثر ویژگی جهادیش که با فرهنگ ایران ناسازگار بود ، سده ها به جهان فراموشی سپرده میشود . از این دوره دراز ، میان حکومت گشتاسپ که با بهمن ، که به کلی قطع میگردد ، تا دوره پیدایش هخامنشیها ، هیچ خبری و اثری نیست . موبدان این دین را از منطقه شرقی ، بتدریج به پارس میآوردند و در آنجا تبلیغ میکنند و با خیزش اردشیر بابکان ، توانستند پس از قریب هزار سال پس از بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسپ ، حکومت را از دست اشکانیان بر بیاورند ، و در اثر کینه توزی سختی که با سیمرغیان داشتند (اشکانیان ، آرش کمانگیر را ، نیای خود میدانستند ، که همان **همای خمائی = همای کمانگیر** است) ، همه آثار تاریخی اشکانیان را از بین بردند . از این گذشته ، **بهمن ، پسر اسفندیار** که در کینه توزی با سیمرغیان حد و اندازه نمیشناخته است و این کینه توزی ، زاده از **تعصب فوق العاده اش در ایمان به زرتشتیگری بوده است** ، نمیتواند هرگز ، « پدر اندیشگی و فرهنگی هخامنشیان » بوده باشد ، که بنیادگذار تسامح دینی و آزادی دینی بوده اند .

با چنین بینشی ، میتوان جعلیات موبدان زرتشتی را ، از اندیشه اصلی که فلسفه جهانداری در ایران میباشد ، که ، بر پایه اندیشه « تحول بهمن به هما ، و تحول هما به گیتی » است ، از هم ، جدا ساخت ، و از آن ، بهره برد .

هخامنشی ها ، به « بهمن » ، « هخامن » میگفتند

هخامنشی ، به معنای « بهمنی وهمائی » است .

« هُما » ، که میتواند هم « هو + مایه » و هم « هوم + مایه » باشد ، دارای معانی « ۱ - مادر به ، ۲ - آب به = اشه به (= اشم و هو) ، آبا دانا = نیایشگاه آوه ، ۳ - افشرد هوم = آب حیات » است .

سر اندیشه « سایه » ، از « تحول بهمن یا هومان » در آغاز ، به « هما یا ماه » ، و از تحول « هما به گیتی » (گیتی = گوشورون) پیدایش میآید . بهمن درهما ، وهما درگیتی ، سایه میاندازد ، یا به سخنی دیگر ، بهمن ، تحول به ماه (هما) می یابد ، و هما ، سپس ، تحول به گیتی می یابد . بهمن یا هومان ، که هخامنشیان آنرا « هخه من » مینامیدند (و نام هخامنشی ، از منسوب ساختن خودشان ، به هومان بر آمده است) ، تحول به هما (= ارتا) یا سیمرغ یا سمندر (سمن + من تره = سرودسیمرغ) می یابد ، و سپس از صورت هما ، تحول به گیتی (گوشورون = ۱ - گوش + ۲ - نُور + ۳ - ون) می یابد . این سه مرحله از گشتن (= وشتن) ، سیور یا « سه تخمه » یا « سه برگه = سمن = شبدر » ، سه اند ، سی کوک ، سیان (ساین) نامیده میشدند . بهمن ، در آغاز به ماه که همان هما باشد ، تحول می یابد . چنانچه در بررسی ماه ، دیده خواهد شد ، ماه هم ، مرکب از « سه گونه تحول » است و به همین علت سیور (سه ور = سه بر) یا « سهند = سه اند = سه تخمه » است . سه پنت

(سپنتا) ، سه پیت (سابیته = سابات = سپد) ، سمن (سه + مینو) ، منتره (من + تره = سه) ، دریغوش (= درویش) که « دری=سه + خوشه » همه اصطلاحاتی برای بیان این سه تحولست که دریک گوهر، روی میدهند .
ولی در همه این تحول ها ، همیشه « هومان ، یا یهمن یا هخمن ، یا ارکمن » ، در « میان هر حالت تازه ای » ، ناپیدا و ناگرفتنی « هست » . به سخنی دیگر ، هومان و هما باهم ، ناگرفتنی در هرانسانی ، هستند .

چرا هویت هرانسانی ، بهمن است
« هویت » ، همان « هوی » « هومن است

« هومان = بهمن » ، « هوی هرانسان و جانی » یا « هویت » هر جانی و هرانسانی ، یا « خودی خود هر جانی و هرانسانی » بود . از این رو بود که ، اصطلاح « هو » ، که پیشوند « هومان » است ، و هزاره ها در ایران ، « بُن کل جانها و انسانها » شمرده میشد ، در میان صوفیه ، زنده باقی ماند . هر چند این واژه به ظاهر ، واژه عربی مینماید ، که به معنای « او » ست ، ولی در حقیقت ، همان « هومان » است ، که « باطن و سرّ و اصل هر جانی و هرانسانی ، یا بگفته مولوی ، جانِ جان » است .

« هو » ، به معنای زائیدن است (یوستی) . هومان و سیمرغ (هما) در بُن انسان ، جنین ، در زهدان یا تن انسانند ، که باید از انسان ، زاده شوند . مقصود از ذکر « یاهو » نزد درویشان ، همان یاد کردن و انگیختن « هومان ، یا هخه من ، یا بهمن ، یا ارکمن » در خود ، و در انسانها است ، که بُن و اصل درون هر جانی و هرانسانی ، و همیشه حاضر ، ولی نهفته و « گم » در آنهاست ، و در آغاز ، تبدیل به هما (سریره = سر) ، و یا مرغ چهار پر ضمیر ، و سپس ، تبدیل به « تن » می یابد . این « سه مرحله تحول اصل کل هستی باهم » ، سایگ (سه آگ) = سایه = ساینه (سننا) = سهند (سه اند) ، سیور (سه ور) ، نامیده میشدند .
در داستانی که درگزیده های زاد اسپرم ، که به زرتشت نسبت داده میشود ، دیده میشود که ، زرتشت ، درست هنگام زاده شدن از مادر ، بهمن با اندیشه اش ، با زرتشت نوزاد ، میامیزد ، و در این آمیختن اندیشه بهمنیست که زرتشت ، میخندد . **این به معنای فطری بودن « هومن و بینش و اندیشه بنیادی ، یا آسن خرد ، و زایشی بودن چنین بینشی ، و شادی آور بودن بینش فطری » است .** « هو » ، در کردی هنوز به معنای « خنده » است ، و در یوستی به معنای زائیدن « است .

زرتشت

۱- اهورامزدا ۲- بهمن

را ، جانشین

۱- بهمن ۲- هما (= اهورامزدا) کرد

زرتشت ، « سر اندیشه فرهنگ اصیل ایران » را که « جفت بودن بهمن و هما » ، و « اصالت بهمن » باشد ، وارونه کرد . زرتشت ، جایگاه « بهمن » را عوض کرد ، و از « اصل بودن » انداخت . در فرهنگ اصیل ایران ، بهمن ، « تخم درون تخم » ، یا اس اس (اساس = است) است ، که ناگرفتنی و نادیدنی است ، اصل هستی است ، که در « هما ، یا سیمرغ یا ماه » ، نخستین تابش و پیدایش و زایش خود را می یابد ، ولی بنا بر اصل « آفریننده ، برابر با آفریده » ، « بهمن » ، اینهمانی با « هما یا سیمرغ » داشت .

ولی دربرداشتی که از سرودهای زرتشت (گاتا) شد، اهورامزدا ، اصل نخستین شد، که بهمین از او، پیدایش می یافت ، هر چند که بهمین، ندیم و محرم وهمدم اهورامزدا میماند، و تا اندازه ای مفهوم « جفت » را باقی نگاه میدارد، ولی بهمین ، از اصالت میافتد . هر چند ، این کار، به نظر ما ، ناچیز میرسد، ولی این یک انقلاب بزرگ فکری بود ، که هم پیایندهای مثبت، و همچنین پیایندهای منفی و خطرناکی داشت، که تاریخ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران را به هم زد . چنانکه امروزه اگر دو مفهوم « آزادی و عدالت » ، باهم ، جفت گرفته نشوند ، با اولویت دادن آزادی بر عدالت ، یا اولویت دادن عدالت بر آزادی ، دو نظام کاملا متضاد باهم ایجاد میگردد .

درفرنگ سیمرغی ایران

هرانسائی ، « آبتن به حقیقت » است

نه « مالک حقیقت »

آنکه « حقیقت دارد » ، گوهر جهادی دارد

آنکه تنها راه راست است، گوهرش جهادست

در اینجا ، معنای ژرف و دقیق این جابجاساختن ، اشاره وار گفته میشود . با فرهنگ سیمرغی ، که خود را « بهمینی = هخامنی » نیز مینامیدند ، هرانسائی ، « آبتن به حقیقت ، به بهمین » است ، ولی « دارنده و مالک حقیقت نیست » . انسان ، همیشه باید از نو ، حقیقت را از خود بزیاند، چون بهمین ، غنای کل جهان را دارد ، اینست که انسان ، هیچگاه ، مالک حقیقت (بهمین) نمیشود ، که همیشه برغم پیدایش در هر صورتی و گفته ای و اندیشه ای ، نادیدنی و ناگرفتنی میماند . انسان ، موقعی مالک چیز است که بتواند آن را « بگیرد و در آن تصرف کند » . ولی در آبتن بودن همیشگی به بهمین ، انسان ، همیشه جوینده میماند و از جستجو، شاد میشود ، ولی نمیتواند هیچگاه بهمین را در خود گرفتنی سازد . **مفهوم « انسان جوینده ، و یافتن سعادت در عمل جویندگی » ، از تصویر انسان ، به کردار « وجودی سرشار و لبریز میآید .** انسان ، وجودیست همیشه آبتن ، درست همین معنای « وجود سرشار و لبریز و غنی » را دارد . از این رو نام انسان ، « مشیا mashia+meshia » بود (هزوارش ها) . همچنین انسان ، مشکیا mashkya نامیده میشود . درست همین نام انسان، که مشیا و ماشیه باشد ، تبدیل به واژه « مسیح » شده است . هرانسائی ، مسیح است . در افتزی و تیری به پُر، « مَشْت » گفته میشود . در کردی ، مشه ، به معنای بسیار و مشت ، به معنای لبالب است . به همین علت به شکمبه و شکم ، مه شک گفته میشود . مه شکوی ، زن شکم گنده است که در اصل به معنای « زن آبتن » بوده است . این واژه « مشکوی » در شاهنامه به معنای « حرم شاه » بکار برده میشود . واژه های **منوجال manujal** و **منوشیا manushya** در سانسکریت ، خویشاوند واژه « مشیا+ ماشیه » است . به آسانی میتوان دریافت که « **منوچهر** » ، « **منوش + چیترا** » بوده است که به معنای « **تخم یا گوهر و ذات سرشاری** » است . البته واژه « **امشا** » که پیشوند « **امشا سپنتا** » هست، همان « **مشا و مشیا** » است . این ویژگی « اصل جهان هستی ، **هومن + هما** » بوده است که همیشه لبریز و سرشارند . از این اصطلاح ، بخوبی میتوانی برابری دو پدیده « **اصل آبتنی** » و « **وجود سرشار و لبریز** » را دید . هر وجودی که آبتن است ، سرشار و لبریز و غنی « و ناگنجا در خود » و « **فرشکردی** » هست . آنچه « **هست** » ، « **است درون است** » یا « **تخم درون زهدان** » است . پس آنچه در جهان هست ، سرشار و لبریز است . چیزی هست که سرشار و لبریز و آبتن و ناگنجا در خود هست . در اثر این لبریزی و سرشاری و فرشکرد همیشه گیسست که به « **امشا** » ، معنای « **جاودانی** » به آن داده اند .

این اصل آبستنی ، در « ارک » نیز تصویر میشود . ارک ، قلعه ای درون قلعه است ، که بیان همان « تخم درون تخمدان » یا آبستنی ، و « تهم تن = تخم تنی » است . از اینرو بهمن یا هومان ، محرمترین و نزدیکترین و صمیمی ترین و اندرونی ترین چیز ، در وجود هرانسانی است .

اینست که « بهمن » در شاهنامه (داستان برگزیده شدن کیخسرو به شاهی) ، تبدیل به « دژ تسخیرناپذیری میشود که دربِ وردوش ناپیداست ، و نمیتوان با قهر و خشونت و زور ، آنرا گشود و تصرف کرد » ، و در گرشاسپ نامه اسدی توسی نیز ، « دخمه سیامک » نامیده میشود ، که همین ویژگی را دارد .

بهمن ، در یکبار زاده شدن ، و در یکبار پیدایش ، یا در یک صورتیابی ، تمامیت خود را پدیدار نمیسازد ، و در هیچ صورتی نیز ، سفت نمیگردد ، و ثابت و زندانی نمی ماند . همیشه « رمنده » است و « رام ناشدنی » است . انسان ، موقعی میتواند مالک چیزی شود که آن چیز ، روشن و ثابت باشد ، و حدود و ثغورش ، مشخص و معین باشد ، و دیگران هم بدانند که حدود و ثغورش کجاست ، و میتوان آنرا تصرف کرد . ولی **بهمن ، اصل ضدخشم (یعنی ضد قهر و خشونت و جهاد) است ، و محالست که کسی بتواند ، این بهمن را ، که « بُن هرانسانی » است ، با لشگرکشی و تهدید و اندازوشمشیر و اعتیاد ... بگشاید و تصرف کند .**

این اصل تصرف ناپذیر ، در بُن هرانسانی هست ، که انسان را بر غم همه تحمیلات و خدعه ها و فریبکاریها ، « آزاد » نگاه میدارد .

چیزی را میشود تصرف کرد که در خودش ، بگنجد . ولی چیزیکه « اصل ناگنجیدنی در خود » است ، نمیتوان مالک شد و تصرف کرد ، چون همیشه از میان انگشتان دست ما ، درمیروود و از مشت ما خارج میشود .

تفاوت « عقل » با « خرد »

« عقل » ، پدیده ایست متفاوت با « خرد ایرانی » ، که ویژگیهایش از همین گوهر « بهمن » ، مشخص میگردد . مفهوم **عقل** ، از اصل « پیشدانشی » شناخته میشود . وقتی کسی یا ملتی ، چیزی را « پیشتر از » کسی دیگر ، یا ملتی دیگر میداند ، با این پیشدانشی ، به خود ، روا میدارد و حق میدهد ، که تا هنگامی که دیگری « در خواب غفلت است ، و نمیداند » ، از فرصت بهره ببرد ، و بر دیگری ، غلبه کند ، و او را تابع خود سازد ، چون دیگری ، هنوز آن را نمیداند ، و طبعاً ، میبازد . **عقل ، در پیشدانشی ، همیشه « برنده » میشود . کسی عقل دارد که می برد .** کسی بیعقل است که می بازد . در عربی « اکل » ، که فروبلعیدن باشد ، معنای « عقل دارد . کسی عقل دارد که دیگران و منافع دیگران را فرو می بلعد . جهاد ، که غلبه بر جهان و عقاید دیگر باشد ، نشان « عقل » است . گسترش اسلام ، فروبلعیدن جهانتست . این ویژگی « پیشدانشی » ، اصل ایجاد قدرت دینی و حکومتانی بر اجتماع میگردد . یا حکومت ، خود را « سر و مغز اجتماع » میداند ، و یا آخوند و موبد و کشیش ، خود را دارای بینش الهی میداند ، که جهان را با پیشدانشی اش خلق کرده است . این ویژگی « پیشدانشی » ، در الهیات زرتشتی ، ویژگی و فروزه اصلی « اهورامزدا » شمرده میشود . این ویژگی « پیشدانشی » را نه تنها اهورامزدا زرتشت ، بلکه همه الاهان نوری و ابراهیمی هم دارند . **همه خدایان نوری ، « پیشدان » هستند .** آمیختن حکومت با دین (موبد شاهی یا ولایت فقیه ...) برای دست یافتن به این حق پیشدانشی بر اجتماع است . دانش ، اینهمانی با « نور » دارد . و الاهان نوری ، که سرچشمه انحصاری نورند ، دانش همه چیزها را ، « پیشتر از همه » میداند ، و « اصالت بینش » را از همه انسانها ، سلب میکنند .

ولی هنگامی « بهمن ، یا خرد مینوی ، یا آسن خرد » در بُن هرانسانی هست ، و بینش ، زایشی از بُن خود انسانهاست ، و هویت هرانسانی میباشد ، این « حق به پیشدانشی موبدان و آخوندها و قدرتمندان سیاسی » ، حذف و منتفی میگردد .

در بندهش ، اهورامزدا ، با این پیشدانشی است که راه غلبه بر اهریمن را می یابد . به عبارت دیگر ، کسی میتواند ریشه شر را از گیتی یا از خود بکند ، و بر شر ، غلبه پیدا کند که پیشدانشی داشته باشد . بر پایه این اندیشه ، بسیاری از دستگاههای « اخلاقی » ساخته شده است . انسان با پیشدانشی ، میتواند بر بدیها در خود و بر بدیها در دیگران ، غلبه کند . در واقع هرانسانی برای « ریشه کن ساختن بدیها از خود » باید مجهز به « پیشدانشی بشود که در این آموزه های دینی » موجود هست .

چون درست اهریمن در الهیات زرتشتی ، « پس دانش = پسدانش » است ، یا به عبارت دیگر ، « پس از کردن تجربیات ، میتواند بداند » از اهورامزدا ، شکست خواهد خورد . بدینسان ، « دانش تجربی که پسدانش است » ، رنگ اهریمنی پیدا میکند ، و از ارزش و اعتبار و اولویت میافتد . « علم تجربی انسانی » ، هیچگاه اعتبار و ارزش « پیشدانشی الله و یا اهورامزدا » را پیدا نمیکند . کتابهای مقدس ، معیار و مرجعند ، چون در گوهرشان ، همیشه « پیشدانش » هستند . بدینسان « خرد تجربی انسان » ، حق تعیین نظام و قانون را در برابر کتابهای مقدس دینی از دست میدهد .

الله ، بر پایه این پیشدانشی است که دنیا را خلق میکنند ، و بر همه ، بدون استثناء ، در اثر این پیشدانشی ، غالب میشود . البته چون این الاهان ، همه چیزها را پیشاپیش میدانند ، طبعاً نیازی به « تفکر و خردورزی و اندیشیدن » ندارند . الله هم خودش ، نیازی به عقل ندارد ، بلکه از همان « دانش فراگیرش = از معلومات بیکرانه اش » ، عقل را « خلق میکند » . اگر هم عقل یا خرد را به خود نسبت میدهد ، عقل یا خرد ، برایش معنای « حافظه » را دارد . علم ، لوح محفوظ میشود .

در حالیکه اصطلاح « علم » ، امروزه به « دانش انسان ، از راه تجربه مستقیم و آزمایش و لغزش و تصحیح مرتب » گفته میشود . گوهر علم ، روش جستجو و پسدانشی است . مفهوم « علم » امروزه ، با مفهوم « علم » در قرآن ، با هم در تضادند . با چنین پیشدانشی است که ، اصل قدرت در روند تاریخ ، پیدایش می یابد . خواه ناخواه ، غایت خلق کردن الله ، چه بخواد و چه نخواهد ، چه بگوید و چه نگوید ، حکومت کردن بر مخلوقات ، و تابع و مطیع سازی انسانها است . با قبول چنین پیشدانشی اهورامزدا یا الله ، انسان و اجتماع نمیتوانند ، غایت خود را معین سازند . انسان ، هنگامی خود را معین میسازد ، که خودش برای خودش ، « غایت » ، معین کند . اجتماع ، هنگامی مستقل و آزاد میشود ، که بتواند خودش ، غایت خود را معین سازد . ولی اجتماعی که تابع چنین الهی است ، خودش ، حق به گذاردن غایت برای خودش ندارد .

به همین دلیل ، همه مخلوقات این الاهان ، تابع و مطیع آنان میمانند و از آنها به همین علت ، اطاعت و تابعیت و عبودیت ، خواسته میشود . به همین دلیل ، کتابهای مقدسشان ، چون از چنین « پیشدانشی یا نوری » برخاسته ، « همیشه » معتبر است ، و « همیشه » مرجعیت دارد . حق به قدرت و غلبه گری ، بر این اندیشه « پیشدانشی » بنا شده است .

هیچ قدرتی، نمیتواند بُن، یا فطرت انسان را، که « بهمن » است ، تصرف کند

ولی در فرهنگ ایران ، بهمن ، همیشه در تمامیش ، نادیدنی و ناگرفتنی میماند ، و هیچ مرجعی یا قدرتی را ، که دارای چنین پیشدانشی است ، نمی پذیرد . چون ، بهمن که بُن هرانسانی است ، باید ، ایمن از هرگونه تصرفی ، باقی بماند . هیچ قدرتی بر پایه پیشدانشی اش ، نمیتواند این

« دژ، یا ارکِ فطرت انسان » را بگشاید، و آنرا تصرف کند. فطرت انسان، ارک است، قلعه نهفته در درون قلعه ای دیگر است. این ویژگی « عقل » که پیشدانشی باشد و بنیاد فلسفه یونان و غربست، سبب میشود که هرملتی، برغم آزادیهای که به شهروندان خود، در درون جامعه اش میدهد، ولی خود را مجاز میداند که از پیشدانی های خود، برای « بهره کشی از سایرملل و اجتماعات » بهره ببرد. **استعمار و سرمایه داری و استثمار طبقه کارگر، و چاپیدن ملل فقیر**، برپایه چنین حقی که به « عقل » خود میدهند، پیدایش می یابد. در این اجتماعات، همیشه کوشیده میشود که بیشتر از دیگران به دانش چیزها برسند و آنرا زودتر کشف کنند، تا بدینوسیله، قدرت خود را بر دیگران ابقاء کنند. **تا « عقل و راسیونالیسم »، چنین حقی داشته باشد، مسائل سیاسی و اقتصادی جهان را نمیشود حل کرد.** استثمار « طبقه » یا « ملتی » که گرفتار « پسدانشی » است، ویژگی چنین عقلیست. **این ویژگی گوهری «عقل و راسیونالیسم» اهمیت اصلی را دارد، نه مسئله سرمایه داری، به خودی خود.** مسئله بنیادی جهان، همین حق ناعادلانه است که به عقل و راسیونالیسم داده میشود. اگر دقت شود، این ویژگی عقل که جزو بدیهیات غرب، و جزو بدیهیات آموزه های ادیان نوری شمرده میشود، درخود، گوهر تجاوزگری را دارد. انسان دیگری را، تابع و مطیع خود ساختن، ولو استوار بر پیشدانشی باشد، همیشه، تجاوزگری و قهر است. وارونه این مشخصه که « عقل و راسیو ratio »، در غرب و در ادیان نوری دارد، **فرهنگ ایران، به « خرد »، چنین حقی نمیداد.**

« خرد »، در پیشدانشی ویا « ادعای پیشدانشی » اش، حق به تجاوز و استثمار و استعمار و غلبه گری و قدرت ورزی بر انسانهای دیگر و طبقات دیگر و ملل، و همچنین بر طبیعت ندارد. **خرد در فرهنگ ایران، حق ندارد، برغم پیشدانشی، به دیگری، مکر و خدعه و حيله کند، تا بر دیگری غلبه یابد.**

چنانکه رند حافظ، دامهائی را که آخوندها و شیخها و قدرتمندان میگذارند، و همه خدعه ها و تزویرهای آنان را میشناسد، ولی برغم داشتن چنین دانشی، از آن، بهره نمیگیرد، تا بر آخوند و شیخ و قدرتمند غلبه کند. از « افتادن در دام آنها » می پرهیزد، ولی به خودش، حق گذاردن دام و خدعه و مکر نمیدهد. رندی، همه تزویرها و دامهای ارباب قدرت را میشناسد، ولی خودش، دست به تزویر نمیزند، و برای دیگران دام نمیگذارد. این فرق میان « رند زیرک » و « رند زرنگ » است. **در نخستین داستان شاهنامه، سیامک، میداند که اهریمن به او چنگ وارونه خواهد زد، چنگ وارونه اش را هم میشناسد، ولی به اهریمن، چنگ وارونه نمیزند، چون مقصودش، مغلوب ساختن اهریمن، و قدرت یافتن بر اهریمن نیست، بلکه مقصدش، آنست که جانی (که پدرش یا همه انسانها باشد) آزرده نشود. این، از ویژگیهای « خرد در فرهنگ ایران » است.**

در غرب، استثمار طبقات درون اجتماع، و استثمار ملل خارج از اجتماع، زاده از این ویژگی « عقل و راسیونالیسم » هست، نه از « سرمایه داری ». **مسئله غرب، برای راهیابی به حل مسائل لاینحل، آنست که درست این راسیونالیسم و عقلش را، تغییر بدهد. حالا روشنفکران کذائی ما، میخواهند همین عقل را با همه ویژگیهای گوهریش، جزو صادرات غرب، به ایران، وارد کنند.** « محدود ساختن عقل در کاربردش، و مردمی ساختن محدوده عقل در جنبشهای چپ در درون اجتماع »، محدود ساختن عقل در کاربردش در خارج از اجتماع، نمیشود.

از این گذشته، چگونه میتوان، عقل را در این پیشدانیهایش، در یک گستره، ستود، و در گستره دیگر، نکوهید! گوهر الاهان، در همه ادیان نوری، چنین « پیشدانشی » است. با چنین پیشدانشی است که دینی را که این الاهان بنیاد میگذارند، دارنده حقیقت است. با ایمان به این دین، انسان خود را مالک حقیقت میداند.

دارنده حقیقت ، اهل جهاد است

همه ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام + الهیات زرتشتی) و مکاتب فلسفی در تاریخ ، و حتا شکاکيون يونانی ، می انگاشتند که « حقیقت را دارند » . آنکه حقیقت را دارد ، گوهرش « جهادی » است ، و جنگ و محوکردن « راههای دیگر » را مقدس میداند . چون همه ، خود را دارنده حقیقت می‌شمارند ، باید « دارندگان حقیقت دیگر » را نابود سازند ، تا خود تنها دارنده حقیقت بمانند . پیدایش این گوهر نهفته جهادی ، فقط بستگی به شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تاریخی، و توانائیش در آن شرایط دارد . اگر امروز، به علت ضعف ، آشتی خواه و مداراست ، دلیل آن نیست که فردا نیز ، با توانائی بیشتر ، آشتی خواه و مدارا بماند .

محمد هم در مکه ، که هنوز پیروانی ضعیف و ناچیز داشت ، دم از مدارائی و تساهل و تحمل میزد، ولی هنوز گام به مدینه نگذاشته ، با پشتیبانی دوقوم اوس و خزرج از خود ، طومار مدارائی و تحمل را در هم پیچید ، و هیچگونه حدی را در تجاوزگری و خشونت و تهدید و ترور اشخاص، رعایت نکرد .

ناسازگاری « اصل جهاد » با « دیالوگ »

همه آنهایی که دم از « یک راه راست » و یا « یک صراط مستقیم » و یا « یک حقیقت » و « یک مکتب فلسفی » میزنند ، همه ، « حقیقت را دارند » ، و آنکه « حقیقت را دارد » ، بُردباری و دیالوگ را نمی پذیرد، چون « همپرسی » ، « جستجوی حقیقت باهمدیگر » است ، و کسی که حقیقت را دارد ، تن به جستجو با دیگری، برای یافتن حقیقت نمیدهد ، که خودش دارد و نیاز به جستش ندارد .

کاربرد اصطلاح « دیالوگ در این مکاتب و عقاید و مذاهب ، یک لُق لُق زبانی و سوء استفاده از اصطلاح « همپرسی » یا دیالوگ است . آنها میتوانند « تساهل = سهل گیری » و « مدارائی با دشمن » داشته باشند که ، با همپرسی (با همجوئی) و بردباری (امکان حامله شدن از فکر دیگری) فرق کلی دارد .

فرهنگ سیمرغی، که استوار بر « اصالت بهمن » بود ، هیچ انسانی را ، و هیچیک از ادیان نوری و مکاتب فلسفی را ، « دارنده و مالک حقیقت » نمی شمرد . ولی هرانسانی ، بهمنی ، یعنی « اصل همیشه زایا، اصل فرشگرد » هست . بهمن ، همیشه در صورتی دیگر، نمودار و زائیده میشود . انسان ، همیشه « پوست تازه » پیدا میکند ، و پوست کهنه ، چرکی میشود که باید آنرا از خود ، شست . بهمن ، تنها یک بچه نمی زاید، بلکه هرآنی ، بچه دیگری ، با صورتی جز صورت پیشین ، میزاید . از این رو انسان ، میتواند فقط در جستجوی همیشگی ، گامی به حقیقت نزدیکتر شود ، و با « رها کردن جستجو، که روند زایش تازه به تازه است » ، پیوند با حقیقت را هم از دست میدهد .

از اینرو ، انسان در هیچ دینی و هیچ مکتب فلسفی ، که صورت و نقش « ثابت و روشنی » است ، نمیتواند حقیقت را که بهمن (به = هو = وهو) است ، داشته باشد . ادیان نوری و مکاتب فلسفی ، هزاره ها ست که « حقیقت را دارند » و همه فاجعه ها و ستمگریها و خونخواریها و تجاوزگریهای تاریخ ، پیآیند همین ادعای « مالکیت حقیقت » است، که حافظ درباره اش میگوید :

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذربنه
چون « ندیدند حقیقت » ، ره افسانه زدند

آنچه را « حقیقت » ، مینامند و حقیقت ، میدانند ، و برای آن ، دیگران را میکشند و تهدید میکنند ، و به دیگران آنرا ، تحمیل میکنند ، و آن را جهاد در راه حقیقت میدانند ، فقط « افسانه است . در این اجتماعات ، افسانه ، خود را ، حقیقت ساخته است ، و « حقیقت » را افسانه و خرافه و پوچ و دیوانگی و بیعقلی و خلاف عقل .

ولی فرهنگ اصیل ایران ، همان فرهنگی که بنیاد حقوق بشر را بوسیله کوروش در ایران گذاشت ، و همان فرهنگی که برای بقایش « رستم سیمرغی » ، با « اسفندیار زرتشتی جهاد طلب » رویاروشد ، حقیقت (= بهمن) را ، داشتی و تصرف پذیر نمیداند ، بلکه گوهر حقیقت را ، جستنی و زائیدی ، و انسان را « اصل همیشه زاینده آن » میداند . دین زرتشتی ، خود را تنها راه راست (صراط مستقیم) می شمارد ، و طبعاً ادعای داشتن حقیقت میکند .

درفرنگ اصیل ایران ، بهمن ، تبدیل به سیمرغ یا هما میشد ، که « اهورا مزدا » نیز نامیده میشد . این ، همان تصویر هخامنشی ها از اهورامزدا بود ، که با آموزه زرتشتیان ، بسیار فرق دارد . اهورامزدای هخامنشی ها ، همان « هُما یا سیمرغ یا سمندریا عنقا یا ققتس » یا « آوه = آبه » بود . « آبادانا » ، به معنای « نیایشگاه سیمرغ ، یا آوه یا سمندر » است ، اهوره ، آبه ، یا آوه ، یا آب (ابر = اب + ور = زهدان آب) است ، و سیمرغ ، ابرسیاه و بارنده است . به همین علت اسطوره « بهمن و هما » در شاهنامه ، با تاریخ هخامنشیها رابطه ای ندارد (آنها اشخاص تاریخی نیستند) ، بلکه بیان آنست که هخامنشیان ، حکومت خود را استوار بر ارزشهای « بهمن + هما » میساختند .

تفاوت « اهورامزدای زرتشت » با « اهورامزدای کوروش »

برداشت از سرودهای زرتشت در همان ابتدا ، بدینجا کشیده شد که اهورا مزدا ، اینهمانی با « روشنی » داده شد (و دیگر ، ابرسیاه بارنده نبود) ، و اصل یکم ، و آفریننده ساخته شد ، و « بهمن » ، به نخستین صادره از او ، یا فرزند او ، کاسته شد . بهمن ، اصل تابع و فرع اهورامزدا گردید . بدینسان الهیات زرتشتی ، در تضاد کامل ، با « فرهنگ اصیل سیمرغی یا همایونی » ایران قرار گرفت .

« هومن » یا « بهمن » یا « ارکمن » یا « هخامن » ، در فرهنگ سیمرغی ، اصل آبستنی (مینوی در مینو ، تخم در زهدان ، است (= نطفه) در است (= زهدان) ، تخم در تن (تهمن) ، اندی من ، ارکه من ، برم من (= برهن) یعنی « زایش روشنی از تاریکی = بینش برپایه جستجو و آزمایش » بود . از این رو ، در داستان زائیده شدن زرتشت ، دیده میشود که « اندیشه » و « زایش » و « خنده » و « بهمن » ، باهمند . خود واژه « هو » در کردی به معنای « خنده » است . زائیدن و خندیدن ، یا به وجود آمدن و به وجد آمدن ، در فرهنگ ایران ، قرین و جفت هم بودند . به گیتی پانهادن ، جشن میباشد . این اندیشه ، سراسر رابطه انسان را با زندگی در گیتی ، معین میساخت . این اندیشه بنیادی ، بکلی بر ضد اندیشه توراتی ، و همچنین آموزه بودا است .

ولی با اینهمانی دادن اهورامزدا ، با روشنانی ، که دیگر ، از تاریکی زاده نمیشود ، و خودش ، اصل است ، بکلی مفاهیم « دانش » و « کمال » و « آفرینش » و « خدا » و « انسان » ، عوض میشود . اهورامزدای زرتشت ، « همه آگاهی و پیشدانندی » دارد ، که بر ضد آن بود که بُن بینش ، استوار بر جستجو و آزمایش است . بینش ، دیگر از هرانسانی ، مستقیماً نمیآید ، و هم در اهورامزدا که « همه آگاهی » (= روشنی منحصر بفرد مطلق) ، جمع ، و طبعاً از همه انسانها ، سلب و حذف شده است . « دین » به معنای « بینش زایشی از گوهر خود انسان » ، بکلی از الهیات زرتشتی ، حذف میگردد ، چون اهورامزدا ، روشنی بیکرانه (هرویسپ آگاهی = مجموعه کل علوم) میگردد .

بدینسان ، ناگهان نقش موبدان ، درسیاست و اجتماع ، عوض میشود، و آنها ، « مرجع قدرت ، برپایه همه آگاهی و پیشدانشی اهورامزدا » میگردند. با این تصویر تازه اهورا مزدا ، معنای « دین » ، صد وهشتاد درجه ، عوض میشود . معنای واژه « دین » ، درست واژگونه میشود ، و ضد معنای اصلیش را می یابد .

به این معنای « وارونه و ضد اصل از دین » است، که ما امروزه واژه « دین » را بکار میبریم . در فرهنگ ایران ، هومن ، « روند بینش ، باروند آفرینش » ، همگوهربودند، و هردو ، زایشی بودند ، و با « زاده شدن » از هرانسانی، کار داشتند ، و این ، تنها ویژه زایمان زرتشت از مادرش نبود. به بینش رسیدن ، به هستی رسیدن میباشد . آفریننده ، برابر با آفریده بود ، سایه بهمن ، هما بود . سایه بهمن (= نزد هخامنشیا) ، اهورامزدا بود . سایه هما ، گیتی بود. سایه هما ، انسان بود . پس گیتی با هما و با هومن ، اینهمانی داشت . ولی با آموزه زرتشت ، این اینهمانی ، از بین میرفت . گیتی دیگر ، اینهمانی گوهری با اهورامزدا نداشت .

گیتی ، گذرا (فانی) ، و اهورامزدای زرتشت ، ناگذرا (جاوید و تغییرناپذیر) بود . در فرهنگ سیمرغی ، هومن ، « هما ، میگشت » ، و هما ، خودش ، « گیتی و زمان ، میگشت » . سیمرغ ، خودش ، رام یا زروان = زمان میگشت . سیمرغ ، بند های نی میگشت (زرون = زر = نی + وَن = بند نی) . هر « بندنی » ، دابخش از رویش نی را ، به هم می پیوندد . زمان ، به هم پیوسته است. این جفت بودن و همآغوشی باهم ، همان maetha مت است که واژه « مهر = میتره » از آن برآمده است و واژه خانه که maethane میهن باشد ، به معنای « جایگاه همبستگی و همآغوشی و یاری است . هر « آنی » از زمان ، خانه همبستگی گذشته با آینده ، امروز با فرداست . هر « آنی از زمان » ، اصالت آفرینندگی تازه به تازه یا فرشگرد را دارد . « آن » ، حلقه ای نیست که فقط حلقه گذشته را به حلقه آینده می بندد، و آینده ، فقط امتداد گذشته است . **آینده ، تکرار گذشته نیست . بلکه « آن = یان » ، جایگاه نوآفرینی و نوآوری و نوزائی است .**

هر بندی از نی (پیخا = بیخ) ، آنی و اکنونی هست که از آن ، مقطع تازه زمان، میروید . پیمودن زمان ، آمدن پیاپی بندهای نی است . هرآنی از زمان ، فرشکرد یا قیامت است . این مفهومی بسیار ژرف از « زمان » بود . هرآنی (آن = یان) ، هم اتصال بود ، و هم « اصل آفریننده تازه » بود . « آن » ، گذر و فنا نبود ، بلکه هم ۱- عشق (اصل بقا و جاودانگی) بود و ۲- هم اصل آفرینندگی و فرشگرد بود . درگوش افتری ، زمان را در شبانه روز ، بجای آنکه به بیست و چهار ساعت ، تقسیم کنند ، به سی و دو بخش تقسیم میکردند . خدایان ایران که خدایان زمان هستند ، سی و دو خدایند که ، از اصل ناپیدا و ناگرفتنی هومن ، پیدایش می یابند . افترپها ، این بخشهای زمان را « ارده » مینامند، که همان « ارتا = هما = سیمرغ » باشد. نه تنها ماه ، با « بُن سه تا یکتا و سی روز » کار دارد ، بلکه **هر شبانه روزی نیز، سی و دوتا ارتا ، یا هما یا سیمرغست .** آنچه را ما امروز « یکساعت » مینامیم ، در واقع آنها ، « یک ارتا » میدانسته اند . تقسیم زمان برای تقسیم کردن « آب » بود . ولی آنها ، بخشهای سی و دوگانه را در روز با « سایه » یک چوب معین میساختند ، و در شب با « پنگ » که تاسی سورخدار است که در خمره یا کاسه بزرگی از آب میگذارند . حرکت سایه و پر شدن پنگ آب ، پدیده زمان را مشخص میساخت (پنگان = فنجان) . **همه ساعتها ، ارتا یا هما یا سیمرغ بودند .** هما یا سیمرغ ، در زمان میگذشت ، میرقصید ، میگشت و همیشه « خود » بود . هما ، در زمین کشاورزان ، سایه انداخته بود و آنجا را آباد کرده بود . خودش ، زمانی بود که در تخم و گیاه و رویش و آب و نور میگذشت . انسان، در زمان ، در « ارتا » ، در سیمرغ و هما و اهورامزدا بود . انسان، جفت سیمرغ بود و این جفتی و یاری ، جشن عروسی انسان و خدا ، زمین و سیمرغ است ، که « شادی » نامیده میشود .

این جفت « هومن وهما » بود ، که هرروز، خدائی دیگر « میگشت » . « هومن وهما » ، اصل پیدایش صورت از بیصورتی ، « اصل به خود صورت دادن بیصورت » است . این تحول بیصورت به صورت ، انداختن سایه شمرده میشد ، و سایه صورت ، جفت بُن بیصورت بود این مفهوم جفت « هومن وهما » ، درست نقطه مقابل اندیشه « خالق و مخلوق » در ادیان نوری است . هومن ، هما میشود ، نه آنکه هومن ، هما (اهورامزدای هخامنشیان ورستم) را جدا از خود و فراسوی گوهر خود ، خلق کند . بلکه هومن ، هما یا سیمرغ یا اهورامزدای هخامنشی « میشود » . اینست که با هم maetha جفت هستند . همین « مهرمیان هومن و هما » ، از « همائی که گیتی میشود ، میان هما و گیتی ، ایجاد میگردد . هومن ، هما میشود و هما ، گیتی میشود . گشتن و وشتن (رقصیدن و نوشدن) ، فروزه خدا بود . خدا ، در زمان میگردد . خدا ، تبدیل به زمان میشود . دنیا ، سپنجی است . یا به عبارت دیگر گذر، جشن است . از این رو « سپنج دادن » ، فراهم کردن جشن برای « غریبی بود که تازه وارد میشد » . باید برای ورود زمان تازه ، که غریب است ، جشن گرفت و آنرا با آغوش باز پذیرفت . « سپنج دادن » ، یکی از بزرگترین فضیلت های فرهنگ سیمرغی است . **این غریب ، خداست که میگردد ، و باید به پیشواز خدای غریب و بیگانه رفت .** « گشتن » که « وشتن » باشد، به معنای « رقصیدن » است . گذر، رقص است ، نه « تغییر و حرکت خشک و خالی » وفانی و نابود شدن و محو شدن و گم کردن گذشته . « گذر، جشن نوشوی و فرشگرد است » ، نه تنها ، حرکت و گمشدنی که ، از نوشوی و شادی ، بریده شده باشد . گذر، واقعیت یابی سعادت و شادی و نوشوی است . گذر، مقدس است . این همان پدیده ایست که امروزه سکولاریته نامیده میشود . سپنج ، همان « سپینتا » هست که اصل فرشگرد همیشگی است و درگذشتن ، نو و غریب و بیگانه میاید ، و « هر نوی ، غریب و بیگانه است » ، و از هیچ نوی ، نباید ترسید ، بلکه باید به پیشواز نو رفت ، و برایش جشن برپا کرد .